

شاعران صعلوک

در ادب عربی

علیرضا ذکاوتی قراکزلو

این مقاله جریان ادبی مهمی را که در ادبیات فارسی بدان توجهی نشده است به بحث کشیده و چگونگی آن را براساس برخی از پژوهشهای جدید محققان عرب و منابع مهم کهن بررسی کرده است. این مقاله را به لحاظ اطلاعات شایان توجهی که در زمینه یاد شده دارد و از سوی دیگر گزارشگونه‌ای است از چند پژوهش مهم، در بخش نقد و معرفی کتابها آورده ایم.

آینه پژوهش

زندگی مردم عربستان،^۱ خصوصاً حجاز و نجد (شمال غربی و مرکز شبه جزیره) متکی بود بر مختصری کشاورزی و باغداری و دامداری و نیز تجارت داخلی و خارجی. تجارت داخلی بسیار محدود بود. آنچه برای عربها بیشتر سودداشت درآمد ترانزیتی بود که از نقل و انتقال کالای شرق دور و هند به حوزه مدیترانه به دست می‌آوردند. این درآمد عمدتاً نصیب تاجران بزرگ قریش می‌شد و قدری هم به بلدها و نگهبانان و پاسداران کاروانها (خفیر) و پیکها می‌رسید. عربهایی که از راه کشاورزی و دامداری و باغداری و یا تجارت صاحب درآمدی نمی‌شدند به راهزنی و دزدی و تعرض به کاروانهای بزرگ یا کوچک (مخصوصاً کوچک) و دستبردزدن به مناطق مسکونی نسبتاً مرفه می‌پرداختند.^۲ این کار به صورت فردی یا جمعی صورت می‌گرفت و در شعر عربی نیز انعکاس وسیع یافته است. نظام قبیله‌ای بین اعراب براساس رابطه خونی و خویشاوندی بود. فرد و مجتمع در قبیله، یکدیگر را

حمایت می‌کردند.^۳ اگر یکی از افراد قبیله فردی از قبیله دیگر را می‌کشت، مجموع دو قبیله به عنوان خونی و خونخواه در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند و گاه انتقامجوییهای متقابل به جنگهای چندین ساله تبدیل می‌شد. گاه قبیله ترجیح می‌داد که رابطه یکی از افراد را با خود قطع کند و او را «خلع» نماید تا از شر بد اخلاقیها و بی‌انضباطیها و جنایتهای متعددی که از کسی سرزده بود در امان ماند. گاه خلع ازین جهت رخ می‌داد که قاتل و مقتول هر دو از یک قبیله بودند و خانواده مقتول به گرفتن دیه رضایت نمی‌داد. قبیله، قاتل را «خلیع» اعلام می‌کرد تا اگر به دست کسان مقتول کشته شد، قبیله در ادامه خونخواهی این یکی دچار محذور نشود.^۴ خلیع ممکن بود به قبیله دیگری پناهنده شود و بعدها با کارهای غیر قابل تحمل و عملیات ضد نظام قبیله‌ای خود از این قبیله نیز رانده شود. این رانندگان دو باره یا واپس زدگان را «شُدَّاذ» می‌نامیدند. بعضی از خُلعاء (جمع خلیع) گریختگان وام بودند؛ چون رباخواران عرب با نرخهای سرسام‌آور ربح مرکب (به

۱. در این مورد، رک: تاریخ ادبی عربی (العصر الجاهلی) شوقی ضیف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراکزلو، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۷۹-۱۱۲.

۲. در این مورد، رک: الشعراء الصعلالیک فی العصر الجاهلی، تألیف الدكتور یوسف خلیف، دارالمعارف عصر، ۱۹۵۹، ص ۱۴۸-۱۲۰.

۳. تاریخ ادبی عربی (شوقی ضیف) پیشگفته، ص ۶۹۷۰.

۴. الشعراء الصعلالیک فی العصر الجاهلی، پیشگفته، ص ۹۳-۹۱.

تعبیر قرآن: اضعافاً مضاعفةً، آل عمران، ۱۳۰) و امداران را در بعضی شرایط به بردگان خود تبدیل می‌کردند، بعضی اوقات و امدار می‌گریخت و به دسته‌های صُلوکان (راهزنان فقیر و ناداشت) مرکب از خلعاء و شذآذ و اغربه (یا: غریبان) می‌پیوست.^۱

توضیح مختصری هم راجع به «اغربه» یا «غریبان» بدهیم. این دو کلمه جمع غُراب است و به معنی کلاغها. اعراب به خلوص خون خیلی اهمیت می‌دادند (صریح) و کسانی را که مادر سیاهپوست داشتند (هجین) تحقیر می‌نمودند و به تعریض غراب (کلاغ) می‌نامیدند. پذیرفتن یک هجین (= دورگه) خیلی دشوار بود و نادر پیش می‌آمد که کسی مانند عترة بن شدآد عبسی (شاعر معلقه سرا) پس از هنرنمایی در جنگ و شعر به رسمیت پذیرفته شود.^۲

صُلوک (مُعَرَّب سالوک)، به معنی ناداشت و فقیر، راهزنی بود که معمولاً پیاده (و گاه سواره) به کاروانهای کوچک یا مناطق مسکونی دستبرد می‌زد و با به دست آوردن غنیمتی غالباً اندک می‌گریخت. گاه دستبردهای صُلوکان جنبه انتقامجویی داشت و هیچگاه از یک رگه عصیان اجتماعی خالی نبود که به آن تصریح شده است.^۳ صُلوکان را «گرگان عرب» (ذو بان العرب) تعبیر کرده‌اند.^۴ تعبیر «گرگ» در داستانهای عامیانه متأخر ایرانی نیز بر عیار نابکار اطلاق شده است (مثلاً در اسکندرنامهٔ تحریر اخیر).

صُلوک احساس حقارت می‌کرد از اینکه در نظر قوم خود ارزش «یک بزرگ ناقص» را ندارد^۵ و خجالت می‌کشید از اینکه ریسمانی بدون شتر با خود بر روی زمین بکشد و ببرد.^۶ صُلوک از گرسنگی بیابان و فقر سیاه خبر می‌دهد. آن گونه گرسنگی در تابستان که چشم را از نور عاری می‌سازد. آن گونه تشنگی که شاعر صُلوک با قَطَا (مرغ ریگخوار) بر سر جرعهٔ آبی رقابت می‌ورزد، و دست آخر انسان مرغ را تشنه باقی می‌گذارد.^۷ شاعر صُلوک در گریزهایش از دو پای دهنده کمک می‌گیرد، پای دهنده‌ای که به آهو می‌رسد.^۸ صُلوک با حیوانات صحرا انس می‌گیرد و در نگاههای کوهستان و ریگستان به صورتی بسیار بدوی می‌زید.

صُلوک عرب، در عین آنکه بر نظام قبیله‌ای شوریده، خانواده دوست است و تمام حواسش پیش همسفرش و

فرزندانش است که آنها را گرسنه گذارده و به طلب روزی آنان راهی بیابان شده است.^۹ زن در شعر صُلوکان با فضیلت است و صبور، و نگران جان شوهرش.^{۱۰} صُلوک عرب به رفیق، یعنی همدست حرفه‌ایش، خیلی اهمیت می‌دهد و با عبارات درخشان او را می‌ستاید:

آتش افروزان (یا: جنگ افروزان) زولیده موی که گویی
چشمانشان آتش تاغ است که با گیاه خشک شعله بکشد.^{۱۱}
صُلوک، عاصی بر اختلاف طبقاتی است و سرکش از زورکشی و زبونی و تحقیر. صُلوک از وابستگی قبیله‌ای بریده و به نوعی همبستگی گروهی آگاهانه رسیده است.^{۱۲}
بعضی صُلوکان هم دزدان حرفه‌ای بودند از قبایلی که اصولاً تخصصشان راهزنی بود، مانند دو قبیلهٔ فهم و هذیل.^{۱۳} جالب است بدانیم که محل کوچهای فصلی این

۱. همان، ص ۹۶ و ۱۳۵. قدر مشترک اینان شورش بر مجتمع جاهلی و احساس دشمنکامی و ستمزدگی است (۵۶) قیس بن الحدادیه گوید:
انا الذی تخلعه موالیه / وکلهم بعد الصفاء قالیه (۲۲۹)
۲. تاریخ ادبی عربی (شوقی صیف) پیشگفته، ص ۳۹۴.
۳. عبدالحلیم حنفی در کتاب شعر الصعالمیک، منهجه و خصائصه احساس حقارت و رانده شدگی و انحصار سیادت در خانواده‌های خاصی از قبیله را جزء علل پیدایش صملکه برشمرده است (۲۸۳-۱۸۴).
۴. الشعراء الصعالمیک، فی العصر الجاهلی، ص ۲۳.
۵. همان، ص ۳۱.
۶. وانی لاستحیی من العوان اری اطوف بجبل لیس فیه بعیر.
۷. الشعراء الصعالمیک، فی العصر الجاهلی، ص ۲۸ و ۴۳.
۸. تاریخ ادبی عرب، پیشگفته، ص ۳۹۹.
۹. وذکرت اهلی بالمرء و حاجة الشعت التوالب المصرمین من التلاد اللامحین الی الاقارب (از اشعار اعلم هذکی): خانواده‌ام را در بیابان به یاد آورده‌ام، با نیاز آن بچه‌های زولیده، که از گذشته چیزی در خانه ندارند و به خویشاوندان چشم دوخته‌اند.
۱۰. تقول سلیمی لاتعرض لثلفه (الشعراء الصعالمیک فی العصر الجاهلی، ۲۶۷). تقول سلیمی لو اقمت لسرنا/ ولم تدر آتی للمقام أطوف (۲۶۸).
۱۱. مساعرة شعت کان عیونهم / حریق غضا تلقی علیه الشقائق (۲۰۷).
۱۲. الشعراء الصعالمیک فی العصر الجاهلی، ص ۵-۲۷۴. سلیک بن سلکه از شاعران صلوک دورگه است که بر حال کنیزان سیاهپوست تأسف می‌خورد و ناراحت است از اینکه مالی ندارد تا آنها را بخرد و آزاد سازد، و آنها را خاله‌های خود می‌نامد (عبدالحلیم حنفی، ص ۳۱).
۱۳. تاریخ ادبی عرب، پیشگفته، ص ۳۹۹ و نیز عبدالحلیم حنفی، پیشگفته، ص ۷۸.

دو قبیله و نیز هدف دستبرد سایر صعلوکان (خلعاء، شذآذ، آغربه) منطقه سُرّاه بوده است، کوهستانی در پیرامون مکه، اینکه چرا این منطقه بیشترین صعلوکان عرب را به خود دیده است به دلایل زیر است:

- تضاد جغرافیایی در اینجا بسیار شدید است، کوههایی خشک و بی آب و گیاه در کنار منطقه سبز و خرم و آباد طائف؛
- مردم کوه نشین معمولاً سرکش و ماجراجویند و در آنجا نقاطی برای اختفا هست؛

- در مجاورت منطقه بسیار مهم تجاری و معبر کاروانهای بزرگ و کوچک است؛^۱

- صعلوکان و خبرگیران آنها می توانستند از فرصت ماههای حرام در مراسم و مراسم حج جاهلی استفاده کنند و اطلاعاتی مربوط به کاروانها و نیز مناطق مسکونی نسبتاً آباد هدف دستبرد به دست آورند و نیروها و امکانات را بسنجند. ضمناً در همان جا یارگیری کنند، یعنی از خلعاء و شذآذ و آغربه و راهزنان حرفه ای همراهان و همکارانی برگزینند. زیرا مراسم خلع نیز در ایام حج اعلام می شد. صعلوک فراری و خونی در ایام حرام و در سرزمین حرام (مکه) می توانست ظاهر شود و موقتاً از دستگیری و گیرافتادن مصون باشد.^۲

شعر صعلوکان از جالبترین اشعار عربی است و تصویر راستینی است از گوشه هایی از زندگی عرب. روایت شعر صعلوکان از سه طریق صورت گرفته است: قبیله اصلیشان؛ قبیله پناه دهنده ایشان؛ خود صعلوکان

از آثار صعلوکان دیوان شَنْفَری،^۳ دیوان عُرّوه بن وُرد و اشعار هذلیین مستقلاً چاپ شده است. گذشته از اینها در کتب لغت، در کتب جغرافی، در منتخبات شعرا، در کتب شواهد نحوی و در کتب تراجم راجع به آنان و اشعارشان اطلاعات پراکنده ای بسیاری هست.^۴

از اشعاری که منسوب به صعلوکان است و به هر حال زندگی آنان را دقیقاً نقاشی می کند، دو قصیده لامیه است به مطلع زیر:

اقیمونی امی صدور مطیکم
فانی الی قوم سواکم لأمیل (منسوب به شَنْفَری)
ان بالشَّعب الذی دون سلع
لقتیلامه ما یطلّ (منسوب به تَابُط شَرّآ)

گویند هر دو قصیده را خَلْف أَحْمَر (۱۸۰ - ۱۱۵ هـ ق) راویه مشهور ادب عربی بر ساخته است^۵ که اگر هم واقعاً چنین باشد، نظر به احاطه و تسلط بی نظیر خلف بر اوضاع عصر جاهلیت و زبان کهن و سنتهای شعری عرب، این بدل سازی منطبق بر اصول قابل اعتمادی بوده و به لحاظ مطالعه تاریخی قابل استناد است.

البته درباره اصالت سایر اشعار جاهلیت نیز تشکیک شده است. با این حال شاید بتوان مقدار قابل توجهی از اشعار صعلوکان را جزء اشعار مسلم عصر جاهلیت به حساب آورد. خصوصیت شعر صعلوکان در ایجاز و صراحت آن است و ارتباط تنگاتنگ آن با زندگی پرماجرا و آواره وار و خطرناک و فقیرانه گوینده آن. شاعر صعلوک گوشش به صدای کمان حساس است (الشعراء الصعاليك، ۸ - ۱۹۷) کفش خود را که بر اثر گریز در سنگلاخها تکه تکه شده است به لاشه بلدرچین تشبیه می کند (۲۲۴). ارزش جامه هایش را بر تن، هنگام گریز، به لرزه تب مانده می سازد (۳۰۳). گرفتاری را به بسته شدن بینی و دشواری تنفس تشبیه می کند (۳۰۳). غرابت لغات از ویژگیهای دیگر این اشعار است. مسلماً اینان مثل امرء القیس و زُهیر و نابغه ذبیانی وقت و فرصت پرداخت اشعار خود را نداشتند. صعلوکان شاعرانی هستند که خود را از مقدمه قصیده به روش جاهلیت رهانیدند و مستقیماً به بیان مطلب پرداختند؛ به طوری که اشعارشان قابل عنوان گذاری است.^۶

اکنون بر احوال و اشعار سه تن از مشهورترین شاعران صعلوک دوران جاهلیت نظری می افکنیم و سپس ادامه شعر صعلوکی در عصر اموی را بررسی می کنیم.

تَابُط شَرّآ از قبیله فهم است و نامش ثابت بن جابر بن

۱. الشعراء الصعاليك في العصر الجاهلي، ص ۹-۷۸ و ۱۳۱.

۲. همان. ص ۱۱۷ و ۱۳۰ و ۱۳۶.

۳. همان. ص ۱۵۵ و نیز عبدالحلیم حنفی، ص ۶-۱۴۳.

۴. همان. ص ۱۵۹ به بعد.

۵. تاریخ ادبی عرب، پیشگفته، ص ۱۷۰؛ الشعراء الصعاليك في العصر الجاهلي، ص ۱۷۲. عبدالحلیم حنفی، انتساب لامیه به شَنْفَری را تأیید می نماید (۱۶۲/۱۷۸).

۶. الشعراء الصعاليك في العصر الجاهلي، ۲۶۲-۲۵۹-۳-۳۱۲.

عبدالحلیم حنفی بر اصالت و صداقت و شعر صعلوکان تأکید دارد (۱۳).

کشته شد و مادرش به قبیله بنی فهم کوچید و شنفری در آنجا بزرگ شد. این است که یکی از اهداف یورشهای او قبیله ازدی بنی سلامان بوده که این یورشها جنبه تقاص داشته است. مربی شنفری در فن صعَلَکَه تأبَط شراً بوده است که همراه وی به دزدی می رفت تا صعَلَوکی قَهَّار و شکست ناپذیر گردید. آنگاه پیوسته آزدیان را مورد تاراج و آزار قرار می داد، تا آنجا که نوشته اند نود و نه تن از آنان را به انتقام خون پدر کشت تا بالاخره کمینی برای او گذاشتند و گرفتندش و به فجیعترین حالت مُثله و قطعه قطعه اش کردند و گوشش را به درندگان دادند. گویند مردی پا به جمجمه اش زد، جمجمه به پای آن مرد گرفت و پایش قلم شد و افتاد و مرد. بدین گونه قربانیان ازدی شنفری به صد نفر رسید. سر نخ افسانه در این قصه هویدا است و افسانه بافی در اخبار شنفری نیز چون تأبَط شراً نقش دارد. همچنان که به شنفری نیز قصیده ای به مطلع «اقیموا بنی امی صدور مطیکم» بسته اند که به احتمال قوی از خلف احمر است.

در کتاب معتبر مَفْضَلِیَّاتِ قَصِیدَه ای از شنفری آمده است به قافیه «ت» که همان برای تصویر زندگانی و ماجراهایش کافی است. در این شعر شنفری زنش را می ستاید:

مرا پسند افتاد و شیفته کرد.

چون هنگام راه رفتن مقنعه اش از رخ نمی افتد. و این سو و آن سو نمی نگرَد.

و از سرزنش پاک است، حال آنکه بسیاری خاندانها به ننگ آلوده اند

هماره سرش پایین است و گویی روی زمین چیزی می جوید
و اگر چیزی پرسند کوتاه جواب می دهد.

هرجا داستان زنان هست، نام اُمِیمَه به پاکدامنی و حرمت می رود

نه اینکه ننگ شوهر باشد.

و چون شوی، شامگاهان به خانه رسد

به کانون سعادت و شادی باز آمده

و هرگز از زن نپرسیده که امروز کجا بوده ای؟^۲

سُفیان و از «کلاغهای عرب» محسوب است. چه مادرش کنیز حبشی سیاهی بود و تأبَط شراً سیه چردگی را از وی به ارث برد. بعضی نیز گفته اند مادرش امیمه نام داشته و آزدانی بوده است از قبیله فهم. قدما در مناسبت و معنی کلمه تأبَط شراً که بدان لقب یافته است اختلاف دارند. برخی گویند چون شمشیری زیر بغل گذاشت و از خانه به در رفت و از مادرش پرسیدند کجاست؟ گفت: «تأبَط شراً و مضی لوجه» یعنی «مایه شری زیر بغل زد و سر خود گرفت و رفت». بعضی گویند که مادرش روزی دید کیسه ای پر افعی کرده و زیر بغل گرفته است. آن کلام را گفت و پسر بدان لقب شهره شد. شاید قبیله اش، بس که از او تبهکاری دیدند، بدین لقبش نامیدند؛ یعنی همیشه شری نهفته دارد و بلایی از آستینش سر برمی آرد.

ظاهراً خردسال بود که پدرش مرد و مادرش به همسری ابوکبیر هذلی که دزدی قَهَّار بود درآمد. ابوکبیر ناپسریش را هم مثل خود بار آورد. شاید هم سیه چردگی و کنیززادگی و سرکوفتی که از این باب به پسرک می زدند در صعَلَوک شدنش اثر داشت. وی با شَنفَری در بیشتر راهزنیها همراه بود. رفیق دیگری هم داشت به نام عمرو بن براق. ماجراهایی که برای تأبَط شراً نقل می کنند رنگ و آنگ قصه های عامیانه را دارد و همین زمینه ای شده است که دستکاری و جعل در شعر منسوب بدو سهم وسیعی داشته باشد. از جمله لامیه ای به مطلع «ان بالشعب الذی دون سلع ...» که در حماسه ابوتامم به تأبَط شراً نسبت داده شده، گویند از بر ساخته های خلف احمر است.

در کتاب معتبر مَفْضَلِیَّاتِ قَصِیدَه بلندی از تأبَط شراً هست با قافیه «ق»، در اینجا یکی از ماجراهای شاعر وصف می شود: تأبَط شراً با شَنفَری و عمرو بن براق به عشیره بجیله در طائف می زنند، اما آنها بر سر آبی برای دزدان کمین کرده اند که دستگیرشان کنند. سه رفیق حیلۀ ماهرانه ای می زنند و ذوان دوان می گریزند و نجات می یابند.

شَنفَری^۱ از عشیره قحطانی اوس بن حُجر است. کلمه شنفری به معنی «ستبر لب» دلالت می کند که از سوی مادر خون حبشی در تن داشته و سیه چردگی را از او به ارث برده است و از این جهت او را نیز از اغربه (کلاغهای) عرب به شمار آورده اند. پدر شنفری به دست قبیله آزد

۱. تاریخ ادبی عرب، پیشگفته، ص ۴۰۲. عبدالحلیم حنفی گوید:

شنفری معروف به هوش و فهم بوده است (۷۵).

۲. لقد اعجتی لاسقوطا قناعها / اذا مامشت ولا بذات تلفت ...

فریاد می زدند: «یا ابا الصّعالیک اغشنا». و عروه به رقت می آمد و بیرون می شد و آنان را اسباب معیشت می داد.

آنچه گفتیم از روح بزرگ عروه حکایت می کند. در واقع یورشهای عروه، مانند شنفری و تأبط شرآ، برای تاراجگری نبود، بلکه به منظور کمک به مضمحل شدگان، بینوایان، بیماران، و مستضعفان قبیله بوده است و شگفت اینکه از توانگران سخاوتمند چیزی نمی گرفت، بلکه فقط اموال اشخاص معروف به بخل و خست را که به محتاجان کمک نمی کردند و خویشاوند پرور و ضعیف نواز نبودند، مصادره می کرد. بدین گونه «صعلکه» عروه نوعی بلند پروازی اخلاقی و شاخه ای از فروسیّت و پهلوانی می شود، و حتی از آن پیشی می گیرد.

عروه در نسلهای بعدی نیز نکو نام بود. معاویه گفته است: اگر عروه پسری داشت، دختر را بدو می دادم. عبدالملک مروان گفته است: هرکس حاتم را سخی ترین مرد بشمارد، به عروه ظلم کرده است. همو گوید: اگر پدرم مروان نبود،

خوش داشتم که پسر عروه می بودم. از اشعار عروه است:

من مردی جویای نام نیکم و سفزه و کاسه ام همگانی است
 تو هم هوس نام نیک داری، اما تنها غذا می خوری.
 آیا تو چون فریبهی و من نزار، مرا ریشخند می کنی؟
 اما بدان که من در راه حقگزاری فرسوده شده ام
 و گوشت تنم میان چندین بدن تقسیم شده است.
 من در فصل گرما قوت از آب تنها می خورم، آن هم

جرعه جرعه.^۳

اصمعی قصیده ای از عروه روایت کرده است که در آن شاعر سخن خود را با خطاب به زنش سلمی ' آغاز می کند که شوهر را به سبب حادثه طلبی و جنگاوری و یورشگری به باد ملامت گرفته است. عروه پاسخ می دهد که این کار برای ستودگی و ماندگاری نام است، به علاوه، من خطر می کنم تا تو همسرم بی نیاز باشی و احساس نداری و خواری نکنی. زن دلسوزانه فریاد می زند: وای بر تو که از این لشکر کشی سی - چهل نفر دست نمی کشی.^۴ مرد جواب می دهد:

۱. تاریخ ادب عربی، پیشگفته، ص ۴۰۵.

۲. وما بی من عارا خال علمة / سوی ان اخوالی اذا نسبوا نهد.

۳. انی امرؤ عافی انانی شركة / وانت امرؤ عافی انامک واحد.

۴. تقول لك الولايات هل انت تارك / ضبوءاً برجل تاره وبمسر.

همچنین هجومش را بر بنی سلامان به همراه چند رفیق صعلوک در رأس آنها تأبط شرآ توصیف می کند: گروهی چند نفری با کمانهایی که از بس کار کرده به تیرگی و سرخی گراییده، بی باک و بی پروا، پیاده از دره ای دوردست به راه افتاده اند، شبگیر و بگه راه سخت را می پویند تا به مقصد برسند و اگر هم شکست بخورند باکی نیست، چه هرکس به غارت رود یا با دست پُر باز می گردد و یا ناکام. سپس در تصویری طنز آمیز، وکیل خرج گروه به «مادر بچه ها» تشبیه می شود که سخت خسیس و ناخن خشک است و حتی جیره بخور و نمیر هم نمی دهد، مبادا کار به درازا بکشد و از گرسنگی بمیرند، اما بالفعل همه گرسنه اند:

سومین صعلوک نامدار جاهلی عروه بن ورد عبسی^۱ است که پدرش از دلاوران و بزرگان قبیله بود، ولی مادرش از قبیله کم اهمیت نهد بود، و همین عروه را آزاری داد که گوید: گمان ندارم مرا ننگی باشد، جز آنکه داییه ام از نهد نَسَب می برند.^۲

همین «عیب» مایه گرفتاری عروه شد و او را به دشمنی با اغنیا برانگیخت. اما کار او شورشی دور از فرهنگ و ضد اخلاق نبود. عروه به یک آدمکش آواره در اعماق بیابانها تبدیل نشد و قبیله طردش نکرد، بلکه با کردار و رفتاری تحسین انگیز در نظر معاصران و آیندگان، به موقعیتی رشک انگیز و قابل ملاحظه میان قبیله دست یافت؛ چراکه عروه «صعلکه» را از ابواب «مروت» می شمرد و این را به عنوان روش یاری و تعاون اجتماعی بین خود و فقرای قبیله اش انتخاب کرده بود، از این رو عروه الصّعالیک لقبش دادند. در اغانی می خوانیم: «در خشکسالیها و قحطسالیها که مردان قبیله، پیران و بیماران و ناتوانان را می گذاشتند و می رفتند، عروه به کمک اینان برمی خاست و پرستاریشان می کرد. آنگاه با بیمارانی که شفا یافته بودند و ناتوانانی که قوت گرفته بودند به راهزنی می رفت و باقیمانندگان را نیز در غنایم خود سهیم می کرد، چون خشکسالی پایان می یافت و شیر و محصول فراوان می شد، آوارگان به قبیله باز می گشتند و به اینان نیز سهمی می رسید». در جای دیگر از همین کتاب آمده است که چون قبیله عبسی دچار قحطی می شدند، بینوایان و گرسنگانشان بر در خانه عروه گرد آمده و می نشستند و به محض دیدن او

البته از عوامل پیدایش صعلوکه نیز کاسته شد.^۴ حتی بعضی از صعلوکان مشهور، مثل ابوالطمحان قینی، ابوخراس هذلی و جرّیه بن اشیم مسلمان شدند.^۵ اما دیری نگذشت که با استقرار حکومت غاصبانه امویان و احیای ارزشهای جاهلیت دوباره صعلوکان پدید آمدند: گرسنگان آواره که برای سیر کردن شکم به راهزنی می پرداختند،^۶ خلعاء و جنایتکاران فراری^۷ و صعلوکان سیاسی که از بقایای احزاب شکست خورده مخالف امویان بودند. اینان فقط به اموال دولتی دستبرد می زدند.^۸

در دوران امویان تعصبات قبیله ای و دشمنی بین قبایل زنده شد. بعضی قبایل که مبعوض امویان بودند، سرکوب شدند و از مزایای اقتصادی محروم گردیدند. امویان با کمک گرفتن از قبایل یعنی، سرکشان قبایل دیگر را می کوبیدند.^۹ و این خود باعث تجدید خصومت بین تیره های عدنانی و قحطانی می شد (که آخر نیز از جمله عوامل سقوط امویان همین اختلاف عمیق بود). در شعر

۱. لعی الله صعلوکا اذا جنّ ليله / مصافی المشاش ألفاً کل مجزر ...
۲. ولله صعلوک صحیفه وجهه / کضوء شهاب القابس المتور ...
۳. ویوما علی غارات نجد واهله / ویوما بارض ذات شت و عرعر. جالب توجه است که حاتم طائی مشهور هم گویا در مرحله ای از عمرش صعلوک بوده است (عبدالحلیم حنفی، ص ۱۶۰).
۴. الشعراء الصعاليک فی العصر الجاهلی، یوسف خلیف، ص ۲۵۴ و نیز عبدالحلیم حنفی، ص ۳۱۰. الشعراء الصعاليک فی العصر الاموی، الدكتور حسین عطوان، دارالمعارف بمصر، ۱۹۷۰، ص ۱۳.
۵. الشعراء الصعاليک فی العصر الاموی، ص ۲۱-۱۹؛ الشعراء الصعاليک فی العصر الجاهلی، ۱۶۶.
۶. از آن جمله است مالک بن ریب تیمی، نگاه کنید به: الشعراء الصعاليک فی العصر الاموی، ص ۱۵۸.
۷. از آن جمله است قتال کلایب (عبید بن مجیب) نگاه کنید به: همان، ص ۱۷۱.
۸. از آن جمله است عبیدالله بن الحر الجعفی، که در دوره های مختلف عمرش، طرفدار معاویه و خوارج و مختار و ابن زبیر شد و آخر هم پولی از عبدالملک بن مروان گرفت تا با مصعب بن زبیر بجنگد و نبطیان عراق بر او دست یافتند و کشتندش. جالب توجه است گه امام حسین (ع) هنگام حرکت به سوی کربلا از عبیدالله بن حر الجعفی طلب یاری کرد، و او حاضر به یاری دادن امام نشد و بعداً از این بابت اظهار پشیمانی می کرد. (تاریخ طبری، ۲/۳۸۹). نگاه کنید به: الشعراء الصعاليک فی العصر الاموی، ص ۱۸۳ به بعد.
۹. همان، ص ۸.

ای زن، آزرم دار و تأمل کن
این خویشاوندان که تو را در میان گرفته اند،
اینان که از گرسنگی مچ دستشان سیاه شده
این فرزندان پدر بزرگم که نمی توانمشان راند
مانع تن زدن و خانه نشینی من هستند.

آنگاه دو نمونه «صعلوک بد» و «صعلوک خوب» تصویر می کند. صعلوک بد تنبل و سست است و دربند معیشت اهل و عیال نیست و قانع به این است که لقمه چین سفره ای باشد: ننگ بر صعلوکی که چون شب درآید به استخوان لسی افتد و روشناس هرجاست که قربانی کرده باشند و هر شب به مهمانی دوستی توانگر رفتن را برای خویشتن بی نیازی می شمرد
شب می خسبد و صبح برجا می نشیند و شن و ماسه از پهلو می تکاند
و زنان قبیله را در کارها کمک می کند.^۱
و اما صعلوک بلندهمت که شایسته ستایش همسرش و دیگران است، چنین است:

بنا میزد صعلوک آتشین رویی همچون جرقه سوزان و درخشان

هماره در کمین و مشرف بر دشمنان،
دشمنانی که دائم نهیب دور باش می زنند
و هرجا که باشند، چه دور و چه نزدیک، از آسیبش ایمن نیند

چنین کسی اگر با مرگ روبه رو شود نیکنام است
و اگر به ثروت دست یابد چه بهتر.^۲

عروه، انگیزه تاخت و تازهایش را چنین بیان می کند:
روزی به غارت نجد و نجدنشینان می روم
و روزی به سروقت بیابانیا

و هرشب مرا مهمان محترم و بزرگواری هست
شترم یله است و دستم تهی.^۳

عروه صعلوک شرافتمندی بود که توانست صعلوکه را ارتقا دهد و به حد بزرگمنشی و جوانمردی برساند؛ چراکه از اندیشه تضامن اجتماعی و ایثار و فقیرنوازی تصویری نیرومند در ذهن داشت. پس تنها برای خود نمی کوشید، بلکه بیشتر در اندیشه درماندگان فقیر بود.
اسلام در حد قابل توجهی دست صعلوکان را بست و

فان قبیل امن قلت هذی خدیعة
وان قبیل خوف قلت حقاً قشمر^۹

این است که صعلوک را «اخو فلوات» و «اخو قفرات» و «ربیب المفاوز» یعنی برادر بیابانها و پسرخوانده برهوت لقب داده اند.^{۱۰}

صعلوک امید یازی از قبیله داشته است و آن قبیله را که از خود و اعضایش دفاع نکند مقهور ذلت می داند.

او می گوید بدترین بدیها برای مردم این است که به خواری تسلیم شود. و در جای دیگر می افزاید: اگر رفیق به من خیانت نکرده بود هیچ امیری بر من دست نمی یافت. در زندان به یاد محبوبه است،^{۱۱} و به کسانی که در زندان ملامتش می کنند (احتمالاً ملاقاتیان نصیحتگر) می گوید به قبیله و جوانان و دخترانش خبر دهید که فلانی زندانی است و بیم گردن زدنش می رود.

ایا اخوی من چشم بن بکر اقلال لوم ان تنفعانی
اذا جاوزتما سعفات حجر واودیة الیمامة فانعیانی
الی قوم اذا سمعوا بقتلی بکی^۱ شبانهم و بکی الغوانی
وقولا حجدراء امسی رهیناً بحاذر وقع مصقول الیمانی^{۱۲}

۱. همان، ص ۹، ۴۱-۳۶ و ۷۰ و نیز رک: عبدالحلیم حنفی، ص ۵۷-۳۱۳.

۲. همان، ص ۴۴.

۳. همان، ص ۵۹، ۶۰ و ۱۲۰.

۴. همان، ص ۱۳۱.

۵. همان، ص ۱۳۵، گاهی نیز شعری ضد توبه و عصیانی سروده اند (همان، ۱۳۶) «تلید الصبی» که در زمان عبدالعزیز بن مروان به عنوان دزدی گرفتار شده بود در زندان سرود:

يقولون جاهر یا تلید تبوة / وفي النفس منی عودة ساعودها
الالیت شعری هل اقودن عصبه / قليل لرب العالمین سجودها.

۶. همان، ص ۴۵ (وسائلة این ارتحالی وسائل).

۷. همان، ۷۴ (رایت بلاد الله وهی عریضة / علی الخائف المطرود کفه حابل).

۸. عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی / و صوت انسان فکدت اطیر (۸۴).

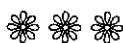
انسان گرفتن صعلوک با گرگ مضمون شایعی است (ارانی و ذنب القفر آلفین بعدما / بداننا کلانا یشمتر و یذعر، ص ۸۷).

۹. الشعراء الصعاليک فی العصر الاموی، ص ۸۵.

۱۰. همان، ص ۱۴۰.

۱۱. همان، ص ۱۵۳.

۱۲. همان، ص ۱۲۸.



صعلوکان عصر اموی به اعتراض بر فرمانروایان اموی و شکوه از غارتزدگی و محرومیت برمی خوریم.^{۱۰} اینان خطاب به باجگیران مأمور امویان می گفتند: با شمشیر مواجه خواهی شد. و این سؤال منطقی را مطرح می کردند که چرا حکومت آنچه را که حق خود می داند، می گیرد اما از ادای وظیفه خود امتناع می ورزید:

أحقاً علی السلطان؟ اما الذی له
فیعطی^۱ و اما ما علیه فیمنع^۲

در شعر صعلوکان عصر اموی علاوه بر موضوعات شعر صعلوکان جاهلی به تازه هایی برمی خوریم؛ از جمله توصیف زندان،^۳ مدح صاحبقدرتان برای طلب عفو،^۴ تمایل به توجه و استغفار و بازگشت به آسایش و استقرار.^۵ شعر صعلوکان عصر اموی آینه زندگی آنها و حتی نماینده گوشه هایی از زندگی عامه در آن روزگار است.

بسا زن و مرد از من می پرسند که از کدام راه می روم؟

آیا از صعلوک چنین چیزی می پرسند؟

راه صعلوک از دره های وسیع می گذرد

آنگاه که خویشاوندانش از بخشش به او بخل ورزند

وقتی مرد چهارپایانی نداشته باشد که آنها را به چراگاه

بفرستد و شامگاه برگردند

و روی رفیقش با او گشاده نباشد

مرگ برای چنین جوانی بهتر است از اینکه نهیدست بنشیند

و نزدیکانش از او اکراه داشته باشند.

چه بسا بیابان خشک که مرغ سنگخوار در آن گم می شود

ابوئشناس با سوارانش به آنجا می رود

تا انتقام بگیرد یا به غنیمتی دست یابد.

آری شگفتیهای این روزگار پی در پی است.^۶

صعلوک فراری همه جا دام می بیند و تصور می کند که

از پشت هر گردنه ای تیر کشنده ای به سوی او می آید.^۷ با

صدای گرگ مانوس است، اما از صدای آدم می ترسد.^۸ و

حتی عبور کبوتری را به پیدا شدن دشمن یا طلایه دشمن

حمل می کند:

لقد خفت حتی لو تمر حمامة

لقلت عده او طلیعة معشر

هر وعده امنی را فریب می داند و به هر نهیب خوفی به

خود می گوید: دامن برچین و بگریز: